

مهدی اخوان ثالث، در سباره نیما می گوید که «شخصیت او، در شعرش تجلی داشت» این جمله در گام نخست به مفهوم، تأثیر شخصیت نیما بر شعر اوست، نه آن که شعر نیما شخصیت او را بسازد و بتوان شعر و شخصیتش را گونه‌هایی متفاوت نامید. از این نگاه می‌خواهم بدانم، آنچه در شعر نیما، نمایه‌ای از شخصیت او رابه تصویر می‌کشد، از نظر فرزندش چیست؟

شخصیت نیما همانی است که در گفته‌هایش نمودار است و هر کسی بنا بر توان فکری و سلیقه ذهنی و فردی خود برداشتی شخصی از او دارد و آنچه را که می‌بیند به توان خود می‌نماید، نیما بزرگ، انسانی تازه‌خواه و بسیار مهربان و زیر دست نواز بود، دلش برای محرومان، فقر و عیقات می‌تپید و برای هر ستمدیده‌ای اشک بر دیده‌اش جاری بود، او منظومه «کار شب پ» را می‌سرآید و دلش در گرو دل شب‌پایی است که صاحب‌دمان شب‌تاریکش را پاسی می‌دارد تا حاصل برنجش برسد و «بخورد در دل راحت آریاب»، او غم‌آهنگر فتوتی را به دلش می‌ریزد که محکم پتک آهنینش را از خشم روزگار بر تخته سندان می‌کوبد و از ته دلش بغضش را فریاد می‌کند و نعره برمی‌آورد. نیما در متجارب استبداد و ظلم، قایقش به خشکی می‌شکند و فریاد می‌زند، «امدادی ای رفیقان با من / من آب را چگونه کنم خشک؟ / یک دست بی‌مداست» اما هیچ‌کس نیما را نمی‌بیند و هیچ شب‌پایی در شالیزارهای شمال ایران نمی‌داند که چگونه دل نیما به هوا و برای او می‌تپیده است، او شبهای بلند ماهتابی را به سوگ آنان نشسته و «غم این خفته چند خواب در چشمش تراش می‌شکند»

این شخصیت نیما است. شخص نیما را چگونه می‌بینید؟ نیمای فرزند ابراهیم‌خان و مسافر تهران و آستانرا که در چهل و چندسالگی اش زمه‌مه می‌کرد «به کجای این شب تیره بی‌یایم قیاب زنده خود را» و در آخرین سروده‌اش خبر داد «این منم مانده به زندان شب تیره که باز، / شب همه شب / گوش به زنگ کاروانستم».

شخص او هم شب‌های تراش را در انتظار طلوع طلایی خورشید پاسی می‌داشت و به حسرت به افق چشم می‌دوخت که آیا هرگز صبح فرا خواهد رسید؟! «جیب سحر شکافته ز / آوی خود خروس می‌خواند» و «روزان اسیری را در حسرت قفرهای پاران! قاصد روزان ابری کی می‌رسد باران؟» برای او نه این زمین و زندگی چیزی دلکش است، نه آن زوال صبح سفیدشان، حس می‌کند آرزوهایشان «تیره است همچو دود» اگر چند امیدشان چون خرمنی از آتش در چشم می‌نماید و صبح مسخره سفیدشان! می‌کوشد، می‌رقصد، می‌خوردند و می‌رنند! آن بی‌خبران انسان‌نما تا مگر سیر شود دلشان در حسرت روزی خوش! به راستی که «جنار راه چیده شده بان‌هایی از زبان تن‌های مردها» و تن‌های فقرا و تن‌های ورینه‌ها بی‌تن‌های زنده‌یوش. تا پادشاه فتح بر تختش لمیده باشد. آن وقت است که از شهر به یوش بازمی‌گردد او راخ پاییز است، زرها را فرزند می‌بیند و فرزتری را خشمی فرورخته بر دلش، آن وقت دلش سخمی می‌گردان! میهمان خانه میهمان کنش روزش تاریک، و «بویو خشتگان ناهموار و ناهوشیار» از شهر می‌گریزد به دامان طبیعت پناه می‌برد. اما تنها است، شب‌ها برایش کند و طولانی و سخت می‌گذرد و باز هم هنوز از شب‌بمی باقی است.

نیما دوسال پس از نغیر گلوله‌ای به دنیا آمد که به سلطنت ۵۰ ساله شاهنشاهی پان ناد که قلمرو پادشاهی‌اش را در عشرت آباد می‌پنداشت، گویی همین آغاز، او را بانگهای سیاسی و اجتماعی می‌پروراند، تا آن جا که به جنبش جنگل می‌پیوندد، بعدها برای دکتر محمد مصدق شعر می‌نویسد و همواره با چاپ شعرهایش در رسانه‌های حزب توده به اوضاع سیاسی روزگار خودش واکنش نشان می‌دهد، در واقع می‌خواهد مردم را از نظر شما آگاه و به اوضاع سیاسی مردم، روزگار خودش چگونه بوده‌است؟

نیمای بزرگ هرگز به هیچ حزبی یا دسته‌ای وابسته نبود و هرگز وارد هیچ حزبی نشد و از هیچ حزبی حمایت نکرد، او وطنش و مردمش را دوست می‌داشت، زادگاهش یوش را دوست داشت، عشق چوپانسان و زارعان بود. او در ریاضیاتش می‌آورد که «می‌بیرم صد بار پس مرگ تنم / می‌گرید باز تنم در کفتم، زن رو که در کزروی نتوانم دید / ای مهوش من، ای وطنم» همان گونه که خودش می‌گوید: «ماه اصلی اشعار من رنج من است» برای رنج خود و دیگران شعر می‌سرآید، فردی و کلمات و وزن و قافیه در همه وقت، و برای او ابزارهایی بود مانند که مجبور به عوץ کردن آنها بوده است. عقاید نیما را به درستی می‌توان از نامه‌ها و یادداشت‌هایش تشخیص داد. او زندگی بورژوازی مادر را دوست ندارد و از آن زندگی فراری می‌کند و بازندگی با فقر می‌آمیزد، او همراه پدرش به شورش جنگلی می‌پیوندد همان موقع برای مادرش می‌نویسد: «من که می‌بینم به ضعفا چه می‌گذرد، چطور می‌توانم راحت بنشینم، در صورتی که خودم را اقلانسان خطاب می‌کنم؟!»

بله، این که وابسته به حزبی نبوده، در دست است، اتفاقا چندی پیش در گفت‌وگویی که با انور خامه‌ای از اعضای گروه ۵۳ نفر داشتیم، او هم تأکید داشت که نیما عضو حزب توده نبود. اما آنچه بررسی تاریخی دهه‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۷ نشان می‌دهد، این است که نیما پیوسته برای دوستانش در حزب توده شعر می‌فرستاد و آنها هم همواره شعرهایش را در مطبوعه‌های رسمی خود مانند «نامه مردم» منتشر می‌کردند. آیا این یک دلبستگی محافظه کارانه نیست؟

او هیچ وقت محافظه کار نبود. من آن گفت‌وگو را خواندم. اتفاقا خود آقای خامه‌ای در همان مصاحبه گفتند: «که روزی نزد نیما رفتم و او در خدمت حیاط را به ایشان نشان داده و گفته این چه درختی است؟ و او پاسخ داده، درخت سیب، بعد نیما گفته است ما می‌توانیم به آن چند دانه هلو اضافه کنیم؟ و



۶۳ سال از نگارش شعر «داروگ» گذشت

## بر بساطی که بساطی نیست

گفت و گو با «شراگیم یوشیج» فرزند نیما

ایشان هم گفته‌اند بله و نیما دست آخر گفته است، اما این درخت سیب رابه درخت هلو تغییر نمی‌دهد! ایران هم هیچ وقت کمونیستی نمی‌شود. پس نیما شخصیتی سیاسی هم دارد؟ نیمای بزرگ برای من می‌نویسد: «پس من اشرار گیم. هیچ وقت به بازی سیاست وارد نشو، عقیده خاصی می‌توانی پیدا کنی (آن هم اگر تو را گول زده باشد و حقیقتاً به حقیقتی بی‌برده باشی) اما با یک دسته همیا

### حامد داراب



زندگانی نیما یوشیج، این پدر شعر نو فارسی، با حوادثی جنگانه، آشوبنده و تحول‌آوردن چون، اعلام قانون اساسی، جنگ جهانی اول و دوم، ظهور مکتبهای مارکسیستی و کمونیستی و البته تحول اجتماعی ملت ایران، هم‌زمان بود.

بنابر این، او دوره‌ای از برافت و خیزترین مقاطع حساسیت سیاسی - اجتماعی ایران و جهان را زیسته است. اندیشه انتقادی نیما و بینش تحلیلی اش از سویی در سایه آموزه‌های بوند که در کمال زندگی، از خانواده، مدرسه و معاشرت با بزرگان کسب کرده و از سویی دیگر متأثر از همه آن حوادث اجتماعی و تنش‌هایی که در آن هنگامه، همراه با مردمان روزگارش به زبان چشیده است و نیما دقیقاً به همین بهانه در برابر بحران‌ها و مسائل اجتماعی منفعل نماند. در شعارش به ظلم و استبداد و اختناق قدرت مستقر و رنج و اندوه مردم و شرایط ناگوار کشور اشاره کرد و از ظلم ستمگران رنج برد و از مظلومیت ستمبران، دل چون آتش کرد، او همچنین در کنار طرح انتقاد از زمانه از توجه به انسان و طرح ارزش‌های اخلاقی، اجتماعی و انسانی غافل نبود و همین باعث شد که اشعار او مجموعه‌ای از جهان‌بینی اش را تشکیل دهند. جهان‌بینی‌ای که نیما با توسل به رموز و نشانه آن را چون آفتابی دور تاب در شعرش انعکاس می‌داد. یکی از این اشعار، «داروگ» است که به استناد نسخه سیروس طاهیار از دیوان کامل او، در خردادماه ۱۳۳۱ نوشته شده است. شعری که حالا ۶۳ سال از تاریخ نگارش آن می‌گذرد. نیما در «داروگ» که آن را یک سال قبل از کودتای ۲۸ مردامی سرآید، اجتماع ایران را ایده‌محوری شعر خود کرده است. اجتماعی که کشتگاه خشک دار و بساطی بر بساطشان نیست. کوشش تاریک است و درهای شطاب با خود ندارد. و جدار دنده‌های اتقشان نیز تاریک، چون دل یاران در هجران یاران. نیما در واقع با ایجاد نقدی تطبیقی بین جامعه خود (خشک آمد کشتگان من) با کشور همسایه (در جوار کشت همسایه) که برخی مفسران آن را «شوروی» قلمداد می‌کنند، نخست مخاطب را به شکمشک ذهنی در چرایی چنین وضعی و سپس او را در میل به درگونی می‌کشد. درگونی‌ای که البته جز به انتظار ختم‌نمی‌شود و گویا پس از ۶۳ سال هنوز باران نرسیده و انتظار باران نیز به پایان نیامده. قاصد روزان ابری داروگ، کی می‌رسد باران؟ «با این همه و به پناه ۶۳ سالگی «داروگ» سراغ از شراگیم یوشیج گرفتیم و با این تنها فرزند نیما که تعالی وطن را به لقاوش بخشیده است به گفت‌وگویی درباره پدرش نشستیم. اما در بخش‌هایی از او پاسخ‌هایی دریافت کردیم که به استادان شعر و نامه‌هایی که تاکنون از او به پیشخوان کتابفروشی هادامده است و به استادان نظر برخی منتقدان، می‌توان نسبت به آنها تر دید داشت.

نمایش، قبول فکر صحیح غیر از قبول عمل مردم است. (از دفتر یادداشت‌های روزانه نیما یوشیج صفحه ۲۲۲) نیما در سال‌های نو جوانی به خواست پدر، سواری و تیراندازی آموخت و همواره او کنار آتش‌ها نشست و در ۱۲۸۸ زمانی که ۱۲ سال داشت باز هم به خواست پدر برای تحصیلات

بهتر به تهران و مدرسه «سن لویی» می‌آید، ششیند سر گذشت مختصری از نیما یوشیج به زبان پسرش باید جالب باشد. در سال ۱۳۱۵ هجری، مرد شجاع و عصیان، از افراد یکی از دوستان‌های قدیمی شمال ایران محسوب

می‌شد. نیما پسر بزرگ او است، پدر بزرگم در این ناحیه به زندگانی کشاورزی و گلنداری خود مشغول بود. در همین سال زمانی که او در مسقط‌الرأس بیلاقی خود (یوش) منزل داشت، من به دنیا آمدم، پیوستگی او از طرف جده به گرگی‌های متواری از دیر زمانی در

کمتر مربوط با خصایص زندگی شخص گوینده وصف می‌شود. اما آشنایی اش با زبان خارجی راه تازه را در پیش چشم او می‌گذارد، ثمره کاوش او در این راه بعد از جدایی از مدرسه و گذراندن دوران دلدادگی به آن جا می‌انجامد که ممکن است در منظومه «فسانه» دیده شود.

نیما در بسیاری از نوشته‌های خود برای لادین نامه‌های فراوان می‌فرستد و در بسیاری از موارد از او می‌گوید و حتی شعری که از بهترین آثارش است را برای او می‌نویسد، از لادین برایمان بگوید، و این که چرا چنین وابستگی‌ای در نیما به برادرش دیده می‌شود؟

رضا، نام برادر دوسال کوچکتر از نیما بوده است که بعدها توسط نیما به لادین تغییر یافت. لادین جزو گروه ۵۳ نفر بوده که در سال ۱۳۱۰ از جنگ رضاحان می‌گریزد و به شوروی فرار می‌کند و هرگز از سرنوشت او خبری در دست نیست، در سال ۱۳۱۰ که نیما و عالیه در آستانرا ساکن بودند، عالیه‌خانم، مدیر مدرسه دختران و نیما در مدرسه پسران مشغول به تدریس بوده است، شبی لادین با لباس میبل دهاتی به آستانرا می‌آید و چند ساعت در منزل نیما پناه می‌گیرد و سرانجام پس از صرف شام نیما به همراه برادرش لادین و عالیبه به کنسار رود ارس می‌روند، دو برادر یکدیگر را در آغوش می‌کشند و لادین از رودخانه می‌گذرد و در تاریکی سیاه شب و انبوه درختان جنگل ناپدید می‌شود و نیما سال‌ها در انتظار برادر می‌ماند، اما هرگز او را نمی‌یابد، همان موقع است که شعر «تورمان چشم در راهم» را برای برادرش می‌سرآید.

بسیاری نگاه نیمای بزرگ را به ادبیات کلاسیک خوب نمی‌دانند، البته بسیاری موارد هم از نوعی پارادوکسیکال در نگاه او به دوران کلاسیک نشان دارد، مثلاً او به حافظ می‌گوید: «این چه کبید و دروغی است، اما در نامه‌ای به بهمن محمص می‌گوید، «این ادبیات گذشته هم راهگشا بوده»، اگر امکان دارد از نگاه نیما به ادبیات کلاسیک بگوئید آن هم نگاه نیما به عنوان یک ساختار شکن در دورانی که حتی کسی به چیزی جز ساختار فکر نمی‌کرد.

پر واضح است که نیمای بزرگ پیش از آن که قالب‌های شعر کهن را هم بریزد تا حرفی تازه بزند خود دارای اشعار بسیاری را به سبک قدیم و کلاسیک بوده است، که این نسلان دهنده تحقیق و تأمل او روی این دوران از ادبیات کلاسیک است. آنچه به حافظ می‌گوید از نگاه درون‌مایه‌ای شعر در خصوص نگاه حافظ به عشق است. نه چیز دیگر، اما حالا که این سوال مطرح شده است اجازه دهید بگویم بخش عمده‌ای از مجموعه اشعار نیما شامل شعرهای به سبک قدیم (غزل، قصیده، قاعله و بخشی از دیوان رباعیات) با حمایت ناشر غیرمتعهدی که امروز صاحب تشکیلاتی شده، به نام گردآوردنده سیروس طاهیار چاپ شده است که مورد تأیید من نیست. البته دیوان رباعیات را به‌طور کامل توسط «انتشارات مرورآید» چاپ و منتشر کرده که به چاپ سوم رسیده. اما نیما زندگی اش را با شعرش بیان کرده است، در حقیقت من او را این‌طور به سر بردم، احتیاجی ندارد که کسی بی‌سند یا بی‌بند، بدبگوید یا خوب بگوید، اما او می‌خواهد دیگران هم دردی چطور بهتر می‌توانند بیان کنند و اگر چیزی گفته است برای این بوده که حق را پشتیبانی کرده، زیرا زندگی نیما با زندگی دیگران آمیخته و او طرفدار حق و حقایق بوده است.

به نازکی مجموعه یادداشت‌های منتشر نشده‌ای از نیما به وسیله شما و از طریق «انتشارات مرورآید»، روانه بازار شده نیما می‌خواهد درباره این اثر توضیح دهید، بر برخی این بارونده شما یادداشت‌هایی از این مجموعه در حسیف کرده‌اید و این که آیا هنوز آثاری از پدرتان وجود دارد که منتشر نشده باشند؟

توضیح کامل و چگونگی پیدایش و باز یافت دفتر در مقدمه کتاب آمده است که دوستداران بیدار چشم نیمای بزرگ را دعوت به خواندن این کتاب می‌کنم تا بیشتر به خصوصیات آن یگانه آشنا شوند، من در باز نویسی این یادداشت‌ها هیچ خالی نداشتیم یعنی آنچه را که یافتیم و توانستیم بخوانیم باز نویسی کردیم، لذا عقاید نیمای بزرگ در مورد اشخاصی برای من قابل احترام است و لو این که مخالف با عقیده و سلیقه من و دیگران باشد، هیچ یادداشتی را حذف نکردم این عقیده نظر نیمای بزرگ است.

احترام می‌خواهم بگویم که در این کتاب در جای‌جای نیما برای شما می‌نویسد که «من نفرین می‌کنم به فرزندم اگر این جا را ترک کند، من هیچ وقت میل به دیدن بسلا دار و پاندارم نفرین من به فرزند من، اگر زاد و بومش را ترک کند، من می‌میرم و هر نفس که می‌کشم به یاد دارگاه خود هستم، من ایرانی را بر همه ملت‌ها ترجیح می‌دهم». اما شما چرا ایران را برای همیشه ترک کرده‌اید؟

من برخلاف میل باطنی و نصیحت پدرم در برابر مشکلاتی که در ایران برایم فراهم بود، مجبور به ترک وطن شدم و امروز سرسبزی‌های وطنم را نیز فراموش کرده‌ام. در غیاب من، سودجویی‌ها شروع شد کتاب‌ها قلمای و مغلوب چاپ شد، خانه پدری من در یوش که تنها یادگار اجدادم بود، غصب شد و لوازم آن به تاراج رفت. امروز از پدرم تجلیل می‌کنند اما من همچنان آواره غربت و غربت‌نشین شده‌ام.

در پایان بر برخی منابع می‌گویند نیما چند نمایشنامه هم دارد که تا امروز منتشر نشده، اگر مدعی درست است، درباره نمایشنامه‌های نیما بگوئید و این که چرا تاکنون منتشر نشده است؟

من هنگام ترک وطن همه آنچه از آثار پدر باقی‌مانده بود را به سیروس طاهیار سپردم که ایشان آنها را به من باز پس نداد و مابقی این آثار هم هنوز در دست همسر ایشان است که امروز همان گونه که گفتم، مغلوب چاپ و منتشر می‌شود که مورد تأیید من نیست، در این خصوص اگر نمایشنامه‌های هم‌باشد نزد آنهاست و دست من از آن کوتاه.

### شاپور جور کش

نویسنده و مترجم



به حضور نور چشمی، شراگیم یوشیج نه به‌عنوان یادگار نیما، دلخوشم به صرف حضور ایشان به خاطر این که زاده جدالی است بین مردی با سوادهای بزرگ برای آفرینش فرهنگی دیگر و زنی که با طبع دغدغناش بقای نسل است و مسئولیت فرزندی که به جهان آورده. از این لحاظ شراگیم یوشیج بیشتر نتیجه‌جز حمایت عالیبه خانم است تا نیما. بی آن که بهیتم چه می‌کند و چه می‌گوید، سرگذشت شراگیم یوشیج مثل سرنوشت قهرمائی برایم جذاب است که شاهدهی بوده بر شادی و رنجی عمیق و کشاکش میان فقر مادی به خاطر غنای فرهنگ.

زنی که جذبه‌های قلم نیما به از دوا جاش کشانده، و بعداً موجب اختلال در زندگی معمول راکاغذ و قلم به‌دستی همسرش می‌بیند می‌تواند برای همه عمر از ادبیات و فرهنگ بیزار باشد. با طبع این دل‌زدگی در شراگیم هم وجود داشته که به‌آکراه و هم علاقه‌های ناچار، ادبیات را دنبال می‌کند. شعرهای پدر را بازخوانی می‌کند اما اندوه‌بار، نیروی جاذبه و دفاعه بنا هم در او عمل می‌کنند؛ کاغذ پارهای پدر را بر کبرگ می‌خواند و شعرهای او را ضبط و ربط می‌کند؛ غرولند هم چاشنی اش می‌کند. بزرگی‌های نیما در حافظه‌اش مانده؛ اما عیوسی و بی‌اقبالی شاعر سایه‌ای سنگین ندارد.

در حال حاضر بیرون کشیدن نیت شاعر از دل شعرهای نیما سرگرمی خوبی می‌تواند باشد؛ حتی وری شعرها، سوار کردن تعبیریایی بر آنها پنهان خوبی است برای هیاموسی مطبوع ما. اما مگر این وری ادبی شوند از امروز دوا می‌کند، کتب و ماخذ غریزورالیستی کم نداریم که می‌توانند ما را از نقل‌های شفاهی و روایت‌های شجره‌نامه‌ای مصون دارند، از جمله «دگردسی شعر نیما» اثر سعید حمیدیان، که دکتر محمد مصدق را

مصداق دقیق «مرغ‌آمین» می‌بیند؛ و نیز کتاب «خانم ابری است» اثر دکتر تقی پورنامداریان که به بی‌چوبی‌شان نزول خیلی از شعرهای نیما پرداخته و بارها به نام نیک دکتر مصدق ارجاع می‌دهد.

در ارتباط با نیما اتمام حضور شراگیم این است که بتوانیم به کمک ایشان شعرهای ناخوانایی مثل «بی‌بار چوپان»، «مانلی» و خانه «سربوبلی» را که حاضرند در این زمینه از جان و دل نیرو که از زیادی نقطه‌چین به صورت‌های پراپله

### یادداشت

## مصدّق‌های شعری سر جایشان نشسته‌اند خود شعرها را در یابیم

ماننداند سامان بدهیم. تلاش برای خوانش دوباره این اشعار کمک می‌کند تا به شناخت دقیق‌تری از «میاند دیدن تازه» ای برسیم که نیما آن همه بر آن تأکید داشت. گذشته از این شعرهای بلند، شعری مثل «هست‌شب» هنوز مبهم است. مجید نقیسی به درستی می‌نویسد کلمه رومانتیک «سوابه» در این شعر احتمالاً باید حاصل خوانش غلط بوده باشد:

«هست‌شب یک شب دم کرده و خاک رنگ‌رخ باخته‌است. باد-سوابه‌ایر-از بر که سوی من تاخته‌است»

به نظر آقای نقیسی عبارت توصیفی «باد-سوابه» باید به این شکل اصلاح شود:

«بادنوبه، به‌نوبه سوی من تاخته‌است» با توجه به این که در این شعر صحبت از تب‌کردگی خاک است و در آخر شعر هم داریم: «تن من که می‌سوزد از هیبت‌تب»

دستکم می‌دانیم که نسخه فعلی که در کلیات اشعار نیما آمده نیازمند بازبینی است. شراگیم تنها شخصی است که صلاحیت خواندن دستخط نیما را دارد؛ و چون از نسخه‌های آثاری هم که از طرف زنده‌یاد سیروس طاهیار منتشر شد گلایه‌مندند، بهتر است که این تنها فرصت را غنیمت بشماریم و به شکل پژوهشی گروهی بازخوانی بر روی آثار آنجدیدنظر کنیم.

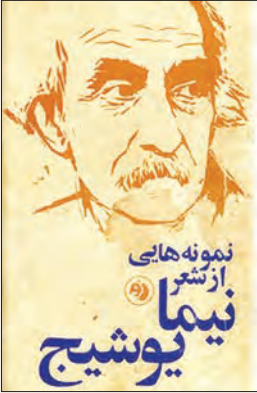
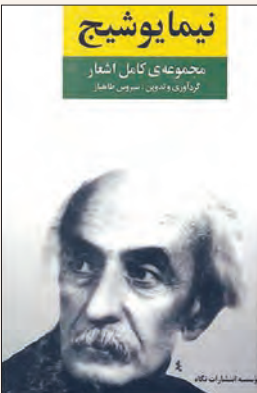
در صحبت خصوصی که با ایشان داشتم خود ایشان هم فقط از موانع خاصی که ممکن است راه ایشان به ایران باشد حرف می‌زدند اما در حال حاضر مواردی هستند که طی زمان ممکن است جبران‌ناپذیر شوند:

الف - محصر به‌فرد بودن توانایی آقای شراگیم در خواندن دست‌خط نیما ب- جابه‌جایی معمد و دستخط‌های نیما که الان معلوم نیست کجا نگهداری می‌شوند ج- ناخوانا شدن دستخطها به علت نوع کاغذ و رنگ پریدگی دستخط به مرور زمان...

آقای شراگیم یوشیج عزیز که به درستی سوار دارند «تار نیما باید در دانشگاه‌های ایران تدریس شود» و بخواهند به سهم خود در بسط فرهنگ مدرنیته‌ای

کدام در شعر- و هدایت در داستان- یک‌تنه آغاز کرد قدیمی بردارند، جا دارد که به خوانش دوباره این چند شعر همت بگذارند. هر گروه، نهاد یا موسسه‌ای که به این مهم دل بسپارد بی‌تردید گام‌گروثی در راه فرهنگ و ادب

این دیار برداشته است؛ ضمن این که گروه‌هایی از دانشجویان، پژوهشگران و شاعرانی هم هستند که حاضرند در این زمینه از جان و دل نیرو بگیرند.



خشک آمد کشتگاه من در جوار کشت همسایه. گر چه می‌گویند:

«می‌گیرند روی ساحل نزدیک سوگوران در میان سوگوران.» قاصد روزان ابری، داروگ! کی می‌رسد باران؟

بر بساطی که بساطی نیست در درون کومه‌ای تاریک من که ذره‌ای با آن نشاطی نیست و جدار دنده‌های بی به دیوار اتاق دار داز خشکیش می‌ترکد - چون دل یاران که در هجران یاران - قاصد روزان ابری، داروگ! کی می‌رسد باران؟

